

شرح غزلی از حافظ

تقریر استاد علامه فقید بدیع الزمان فرزانه

- ۷ -

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگراف

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

تکیه : در زبان فارسی بمعنی اتکاء عربی استعمال می شود و خود « اتکاء » در زبان فارسی بمعنی اعتماد است و استظهار در عربی بمعنی پشت دادن است ، و پشت گرمی بمعنی مجازی آن می باشد . تکیه بر جای زدن مسامحه بی است که حافظ مرتکب شده زیرا « بر جای » نمی توان تکیه زد و تکیه زدن به منکا و بالش و امثال آن صحیح است .

گراف : اساساً بمعنی عمل و کار بی نتیجه است و در حقیقت ترجمه کلمه « لغو » عربی است ، لغو به کار بیهوده و بی مغز و بی نتیجه اطلاق می شود . گراف گاهی بمعنی فراوانی می دهد و بعضی اوقات هم بمعنی لاغ و مزاح می باشد .

مگر : معمولاً در استثنا و مقابل « الا » عربی استعمال می شود : « این کار نمی شود مگر با موافقت فلان کس » . مگر بمعنی شاید و گویا نیز استعمال می شود و گاهی نیز بجای « زعموا » عربی یعنی پنداشته اند و آورده اند بکار رفته است ، مگر از الفاظ احتمال است و در امید استعمال می شود :

مگر صاحب دلی روزی به رحمت کند در حق درویشان دعائی

و این مگر که در امید استعمال می شود با « بو » مرادف می باشد و « بو » در اصل « بود که » بوده که ، بوکه ، بوک و بو شده ، در حقیقت این معنی « مگر » مرادف لیت و لعل عربی است .

اسباب : جمع سبب است و سبب در زبان عرب ریسمان معنی می دهد . اسباب در عربی بمعنی طرق و راهها نیز آمده ، در قرآن مجید چند بار به این کلمه بر می خوریم که از آن معنی راه منظور می باشد مانند : « وقال فرعون یا هامان ابن لی صرحاً لعلی ابلغ الاسباب ، اسباب السموات فاطلع الی اله موسی و انی لاطنه کاذبا » (سوره مؤمن آیه های ۳۸ و ۳۹) که در تفاسیر اسباب بمعنی راهها آمده است . سبب گاهی بمعنی داعی است ، امروز در فارسی اسباب را بمعنی رخت و ساز و برگ بکار می برند مثل اسباب اسب که عبارت از افسار و غیره است .

اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان

مگر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی

اجر : بمعنی مزد است و اجرت و اجیر از این ماده مشتق می باشد ، اجر در ثواب یعنی مزد اخروی نیز استعمال می شود ، آجر الله یعنی خداوند اجر و پاداش دهد .

خسرو و شیرین: خسرو، شیرین، فرهاد، لیلی، معنون و امثال اینها عرائس الشعرند. شهرت داستان خسرو و شیرین بواسطه نظامی است و در بین مثنویهای او این یکی از همه بهتر است. قبل از نظامی این داستان بدین تفصیل نبوده است و در شاهنامه و تواریخ باختصار در باره خسرو سخن رفته است و اشاره بنام شیرین شده ولی اسمی از فرهاد برده نشده است و باید تحقیق شود که فرهاد از چه وقت در ادبیات فارسی پیدا شده، در تاریخ طبری و سیرالملوک و غرراخبار ملوکالفرس و امثال آنها اسمی از فرهاد نیست. طاق بستان را ادبیات فارسی می‌شناسد و حتی اصطحزی هم از آن اسم می‌برد، در این طاق خسرو پرویز سوار به شبدیز نشان داده شده و در دو طرف آن هم شکارگاه است، در روایات قدیم نقش و نگار طاق بستان را به فتوش نام مهندس چینی نسبت داده‌اند که لابد چون نقاش است می‌باید چینی باشد و عده‌یی را عقیده بر این است که این شخص برادر سنمار بوده که قصر خورنق را برای بهرام گور ساخته و بسبب اینکه چنین قصری برای دیگری نسازد بهرام او را از فراز قصر به زمین افکنده و هلاک کرده و مضمون جزای سنمار در ادبیات وارد شده است. بیستون و فرهاد در اشعار قطران مذکور است و شاید این داستان از روایات بومی آذربایجان بوده و چون نظامی در آذربایجان زندگی می‌کرده ممکن است این قسمت، از روایات آذربایجان داخل داستان شده باشد، نظامی شیرین را ارمنی دانسته و از طرفی هم خود او ذکر کرده که داستان را از دهان مردم جمع کرده نه از روی اسناد تاریخی. در کتاب مجمل التواریخ و القصص هم که در نیمه اول قرن ششم تألیف یافته در چند جا نام فرهاد آمده و وی از کسان و لشکریان خسرو پرویز ذکر شده است ولی چطور شده که عاشق شیرین شده معلوم نیست و چنانکه اشاره شد قبل از نظامی هم داستان بدین تفصیل نبوده است.

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات

مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

خاطر: در لغت بمعنی گذرنده و جنبنده است و مقصود خیالی است که بر دل گذرد، در عرف خاطر اطلاق بر ضمیر می‌شود، در اصطلاح صوفیه مقصود از خواطر آن معانی است که بر دل سالک می‌گذرد و این معانی بسیار کم دوام و مانند برق هستند.

فیض: بمعنی انبساط و بسیار شدن آب چشمه است و غیض در مقابل آنست که معنی فرو رفتن دارد، اما فیض در اینجا بمعنی فیضان معنوی است و آن بخشش بی علتی است که از کرم الهی می‌رسد بدون اینکه در مقابل عملی یا چیزی باشد.

هییهات: بمعنی چه دورا، هرگز ا و در عربی بمعنی دور شد است.

نقش: احتمال می‌رود که از نگاشتن مشتق و منقلب شده باشد، گاهی نقش بمعنی وقوع و اتفاق و گاه بمعنی نوشته است. نقش بمعنی فوق العاده هم بکار رفته و معنی مکر و حيله نیز می‌دهد.

ورق: برگ و معرب برگ است.

ساده : بی نقش و مرادف اطللس است . فلك اطللس یعنی فلك بی ستاره . ساذج معرب ساده است ، ساده لوح و ساده دل و امثال اینها ترکیباتی از این کلمه است .

معنی شعر : حافظ در جای دیگر نیز به این معنی اشاره کرده می گوید :

بشوی اوراق اگر همدرس مائی
که درس عشق در دفتر نباشد
صوفیه عقیده دارند که انسان برای رسیدن بمقصود باید ضمیر خود را از آلودگیها پاک کند
و این عمل را تخلیه گویند ، حافظ فرماید :

دوش رفتم به در میکده خواب آلوده
آمد افسوس کنان منیچه باده فروش
خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده
گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
شست و شوئی کن و آنکه به خرابات خرام
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
پاك و صافی شو و از چاه طبیعت بدر آ
که صفائی ندهد آب تراب آلوده
و می گویند همانطور که به شخص مریض باید مسهل داد و مزاجش را تخلیه کرد همانطور
هم برای رسیدن به حق لازم است دل را تخلیه کرد .

صوفیه اساساً دلیل عقل را برای رسیدن بمقصود کافی نمی دانند و عقل را در جنبه حواس مقید می دانند و چون دلیل عقل را کافی نمی دانند گمانشان این است که حتی اختلافات بشری از نحوه تمقل است و این اختلافات همیشه باقی است . از طرفی معتقدند که ضمیر انسان هر شیئی را به طرز مخصوص و بوجه نظر خود درمی یابد و می فهمد ، برای توضیح مطلب باید به حکایت مولوی در اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل در شب تار مراجعه کرد که این مطلب را شرح داده و بهتر از آن حتی به شر یا نطق هم نمی توان شرح داد و چند بیت آن اینست :

پیلی اندر خانه تارک بود
از برای دیدنش مردم یسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود
آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد
آن یکی را دست بر گوشش رسید
آن یکی را کف چو بر پایش بسود
آن یکی بر پشت او بنهاد دست
همچنین هر يك به جزوی که رسید
از نظر که گفتشان شد مختلف
تا آنجا که گوید :

دم مزن تا بشنوی از دم زنان
دم مزن تا بشنوی ز آن آفتاب
دم مزن تا دم زند بهر تو روح
آشنا بگذار در کشتی نوح . . .

پس ادراك خاص مورث مناسب است و مناسب هم پرده و حجاب است ، به این آیات شاعر سوخته و شوریده و حشی باقی توجه کنید :

که پیدا کن به از لیلی نکویی
بهر جزوی ز حسن وی قصور بست
در آن آشفتنگی خندان شد و گفت
بغیر از خوبی لیلی نبینی . . .

این خبر را از پیمبر آوردند
زانسب عالم کبودت می نمود
خویش را بدگو مگو کس را تو بیش

ز استقامت روح را ابدل کند
صد حجاب از دل بسوی دیده شد
کی شناسد ظالم از مظلوم زار
پس مقصود این است که اگر خواهی به حقیقت برسی حجاب از دیده بردار و پرده
مناسبات را یکسو فکن و از خود دور ساز زیرا وقتی خواستی در عالم بی آلاشی وارد شوی
نخست باید خود بی آلاش شوی :

شست و شوئی کن و آنکه به خرابات حرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
یک فرق انسان با سایر حیوانات اینست که می تواند خود را با محیط سازش دهد و
زود آشنائی پیدا کند بنا بر این اگر در محیطی پاک و در عالمی معنوی داخل شود می تواند
خود را پاک سازد و با آن عالم مؤانست و الفت گیرد ، پس وقتی که سالک در عالم حق و
شاهراه هدایت قدم می گذارد مرشد و پیر مجبورند که او را بمعلومات سابقش بیعلاقه کنند
و او را وادارند که از مشخصات خود چشم ببوشد مانند ماماری که چون عمارتی را ویران سازد
و دو باره ساختمان آن را از سر می گیرد باید با مردم خام هم که تازه قدم به راه حق
می گذارند همین کار را کرد زیرا جمعیت در پریشانی و درستی در شکستگی و مراد در بیمرادی
و وجود در عدم است . مولوی فرماید :

ابلهی فریاد کرد و برنافت
می شکافی و پریشان می کنی
تو عمارت از خرابی بازدان
تا نگردد زشت و ویران این زمین
تا نگردد نظم او زیر و زبر
کس زند آن دوزی علامه را
بردریدی چه کنم بدریده را
نه که اول کهنه را ویران کنند . . .

کار خود نگر بکرم باز گذاری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی